

یک قدم مانده تا بهشت

آن نا

مترجم: محدثه ابوالحسنی



یک قدم مانده تا بهشت

..... نویسنده: آن نا • مترجم: محدثه ابوالحسنی
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۴-۳۴-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: نا، آن، ۱۹۷۲ - م. Na, An □ عنوان و نام پدیدآور: یک قدم مانده تا بهشت / آن نا؛ مترجم محدثه ابوالحسنی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. □ مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص. □ شابک: ۴-۳۴-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: A step from heaven. □ موضوع: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م. □ ۲۰th century -- American fiction □ آمریکاییان کره ای تبار -- داستان های نوجوانان □ Korean Americans -- Juvenile fiction □ آمریکاییان کره ای تبار -- داستان □ Korean □ Americans -- Fiction □ خانواده پژوهی -- داستان □ Family life surveys -- Fiction □ مهاجرت -- داستان □ Emigration and immigration -- Fiction □ شناسه افزوده: ابوالحسنی، محدثه، ۱۳۷۹ - ، مترجم □ رده بندی کنگره: PS۳۶۲۳ □ رده بندی دیویی: ۵۴/۸۱۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۵۳۲۶۱ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

فهرست

۷	حباب دریا.....
۷	این همه فشار.....
۸	تنها خدامی تواند.....
۱۰	می‌گوک.....
۱۳	مو.....
۱۸	در انتظار بهشت.....
۲۰	یک قدم تا بهشت.....
۲۳	آینده من.....
۲۸	همیشگی نیست.....
۳۰	پارک جون هو.....
۳۴	دروغ‌های دفن شده.....
۳۹	بزرگ ترشدن.....
۴۴	حباب‌های ناپدیدشونده.....
۴۷	غول حبابی.....
۴۸	اتفاقات غیرمنتظره روز بارانی.....
۵۲	قوی مثل یک مرد.....
۵۷	هری.....
۶۰	صدپنی.....
۶۷	مطمئن شدن.....
۷۳	رسیدن.....

بیشترین تلاش من، هیچ وقت کافی نیست	۷۷
بیش از حد می گوئی شدن	۸۰
تنبيه	۸۶
دخترم	۹۰
معمای فاش شده	۹۵
وصله ها	۱۰۱
فاش شدن	۱۰۵
دانه های زندگی	۱۰۹
خانواده خیال پرداز	۱۱۲
بخش آخر: دست ها	۱۱۷

حباب دریا

«بیالِب ساحل، یانگ جو! همین جابمون، بذار موج دریا پاهات رو لمس کنه.»
سرد است. خنکای آب پاهایم را قلقلک می دهد. «آه! بیا این جا، یانگ جو! انگشتای شست پام رو می بینی؟ مثل ماهی توی آب تکون می خورن. ببین چه طور توی آب شنا می کنن؟ درست عین ماهی های کوچیک و تپلی. آه! بیا این جا یانگ جو، بیا بالا. محکم بگیر. آماده ای روی موجا شنا کنیم؟ من رو محکم نگه دار. سفت به من بچسب.»

«من مراقبتم. یانگ جو، اون جا رو ببین. ببین موجا چه طوری می رقصن. می بینی؟ محکم بچسب به من، بریم اون طرف.»
«نه، صبر کن. عمق آب داره زیاد می شه. برگرد.»
«هیسسس، یانگ جو! نترس. باید یاد بگیری شجاع باشی. ببین، من کنارتم.»
«نه، نه، برگرد.»

«یانگ جو، می تونی شجاع باشی؟ ببین! این فقط یک موج کوچیکه. نترس. من محکم نگهت می دارم. می تونی سعی کنی به خاطر من دختر شجاعی باشی؟»
«سعی می کنم.»

«آفرین، دختر خوب! آماده ای؟ موجا دارن نزدیک می شن. آماده باش. بالا، پایین. اون جا رو ببین. هنوزم دلت می خواد برگردیم؟»
«دوباره، دوباره انجامش بدیم. یه بار دیگه.»
«آهان، این دختر شجاع منه. محکم بگیر، یانگ جو! داریم می ریم. بالا، پایین.»
من یک حباب شناور در دریا هستم، شناور در یک رؤیا، بلوپ.



این همه فشار

آپا^۱ خوش حال نیست.

اوما^۲ خوش حال نیست.

هلمونی^۳ که پیر است و چهره ای پرچروک و خواب آلود دارد می گوید چند سال پیش می توانست آپا را کنترل کند، آخر آن موقع ها آپا مثل من جوان بود، اما الان

1. Young Ju

۴. کلمه ای کره ای به معنای مادر بزرگ

۳. کلمه ای کره ای به معنای مادر

۲. کلمه ای کره ای به معنای پدر

دیگر از پشش بر نمی آید.

حالا، زمانی که آبا دیروقت به خانه بازمی گردد و بوی گند بطری های دورانداخته شده کنار خیابان را می دهد، هلمونی فقط می تواند لب هایش را روی هم فشار بدهد و سری از روی تأسف تکان دهد. بعد من و اوما یک جایی قایم می شویم، چون آبا با چشمان غیرعادی و ترسناکش بیش از حد ساکت است و بهتر است تا زمانی که هنوز بیدار است جلوی چشمش نباشیم، چون در غیر این صورت، همه جا پر از ظرف های شکسته می شود. هلمونی همیشه می گوید: «آپا نیاز به یه گوشمالی و تیپای درست و حسابی داره. اگه هارابوجی^۱ تو از دنیا نرفته بود....»

اما گاهی اوقات، اوما از این که خودش را به خواب بزند و زیر پتو قایم شود خسته می شود و وقتی می خواهد برود، من بازویش را می کشم و سعی می کنم قانعش کنم تا دوباره به زیر پتو بازگردد، اما اوما دستم را پس می زند و از پشت درهای نازک که از جنس کاغذ برنج هستند به بیرون می خزد. صدایش عمق سکوت شب را می شکافد و از آبا می پرسد: «کجا بودی؟»

من از زیر پتویم تکان نمی خورم، چون صدای شکستنی ها خیلی بلند و وحشتناک است؛ آن قدر بلند که حتی با این که دستانم را روی گوش هایم می گذارم، باز هم با فشار وارد مغزم می شوند، در سینه ام می نشینند و آن قدر به قلبم ضربه می زنند و فشار می آورند که چشمانم پر از آب های دریا می شود.

هلمونی من را روی پایش می نشاند و در حالی که تکانم می دهد با عکس هارابوجی حرف می زند. به او می گوید: «می بینی چه بلایی سرمون اومده؟ چه طور تونستی من رو با این همه فشار زندگی تنها بذاری؟»



تنها خدا می تواند

هلمونی می گوید: «دعا کن. دعا کردن به درگاه خدا وضع رو بهتر می کنه. کف دستات رو مثل یه کتاب بسته روی هم بذار. خوبه. حالا اون چیزایی رو که یادت داده بودم تکرار کن. یادت هست، یانگ جو؟»
«خدای بزرگ ما که خالق بهشت است.»
«هلمونی، بهشت کجاس؟»

۱. کلمه ای کره ای به معنای پدر بزرگ

«بهشت جاییه که هارابوجی ت اون جاس. اون پیش خدای بزرگه. بهشت جاییه که تنها خوبی و عشق توش وجود داره.»

«منم می تونم برم اون جا؟»

«اگه خدا رو دوست داشته باشی و به درگاهش دعا کنی، یه روزی می ری. تو خدا رو دوست داری؟»

می گویم: «آره، با این که از چشمای تیره و درشت تصویر توی کلیسا می ترسم و پشت نیمکتای کلیسا پنهان می شم، اما خیلی دلم می خواد بهشت و هارابوجی رو ببینم، برای همین تلاش می کنم دوستش داشته باشم.»

می پرسم: «بهشت همین نزدیکیاس؟ می تونیم فردا بریم اون جا؟»

می گوید: «نه، نه. بهشت توی آسموناس و از ما خیلی خیلی دوره. حالا وقتی من کتاب مقدس رو می خونم، تو دعا کن.»

چشمانم را می بندم و کف دستانم را روی هم می گذارم. لب هایم را همان طوری که دیده بودم هلمونی تکان می دهد، بی صدا تکان می دهم. خدا باید گوش های خیلی قوی ای داشته باشد که بتواند این صدا را بشنود.

«پدر بزرگ بهشت.»

این تمام چیزی است که به خاطر می آورم، سپس چشمانم را باز می کنم. هلمونی کتاب مقدسش را تکان می دهد و تمام داستان هایی را که در آن نوشته شده است می خواند.

به عکس هارابوجی روی میز که چند شمع دورش چیده شده است، نگاه می کنم. چشمان خواب آلودی دارد؛ مثل چشمان یک گربه در زیر نور آفتاب. چشمانش خیلی زیبا هستند. چشم های آبی هم به او رفته است. حتی موهایش هم مثل او مشکی است. جلوی سرش سیخ سیخی و به هم چسبیده و روبه بالا و پشت سرش صاف و لخت و یکدست است. چشمانم را می بندم و کف دستانم را روی هم فشار می دهم.

بی صدا و زیر لب می گویم: «هارابوجی، اگه اون جا تو بهشت پیش خدا هستی، پس احتمالاً صدام رو می شنوی. هلمونی می گه که آبی به یه گوشمالی درست و حسابی نیاز داره و هیچ کس نیست که این کار رو بکنه. می شه تو خدا رو بفرستی پایین تا آبی رو گوشمالی بده؟ این طوری آبی دیگه برای همیشه خوب و

مهربون می شه، مثل وقتی که میشی^۱ رو با خودش آورد خونه و اوما گفت ما نمی تونیم یه سگ رو تو خونه نگه داریم، آپا هم گفت این فقط یه توله سگه. بعد ادای اون توله سگ رو درآورد و اوما خنده ش گرفت و زد به شونه آپا و گفت: "واقعاً شبیهته، بیخود نیست این همه راه دنبالت راه افتاده و باهات اومده خونه!" از اون به بعد میشی خونه ما موند و دوست من شد. وقتی آپا حالش خوب و روبراهه و اوما کاری می کنه که صندل هاش تق تق صدا بدن، من خیلی خوش حالم! آمین.»

وقتی چشمانم را باز می کنم، هلمونی زیرچشمی به من نگاه می کند. کتابش را ورق می زند و می گوید: «چه دعای طولانی ای می کردی. چی می گفتی؟»

به او می گویم که خدا قرار است روی زمین بیاید و یک گوشمالی حسابی به آپا بدهد.

هلمونی کتابش را محکم در دست نگه می دارد و زیرلب می گوید: «اون تنها کسیه که می تونه این کار رو انجام بده.»



می گوک

می گوک^۲ یک کلمه جادویی است. انگاری یک شخص مهم است که اگر وسط دعوای آپا و اوما هم سروکله اش پیدا شود می تواند کاری کند که از دعوای دست بکشند. بعدش چند جعبه کثیف بسته بندی شده که با حروف سیاه و درشت در وسط آن چیزهایی نوشته و اطرافش عکس های کوچک چسبیده تحویل می گیریم. این بسته ها از می گوک آمده اند. اوما می گوید که بسته ها از طرف عمه هستند. عمه، خواهر بزرگ تر آپاست. در جعبه ها برای من اسباب بازی های بامزه ای گذاشته اند؛ مثلاً آن جعبه کوچک که صدای تیک تیک می دهد و سپس آن مرد ترسناک با صورت و موهای رنگارنگ از آن بیرون می پرد.

آپا می گوید که در می گوک همه می توانند حسابی پول در بیاورند، حتی اگر در مدارس مهم شهر هم درس نخوانده باشند. اوما می گوید که در می گوک همه مامان ها مثل عروسک خوشگل هستند و در خانه های بزرگ زندگی می کنند، حتی بزرگ تر از خانه صاحب ثروتمند کارخانه ماهی مزرعه ما. حتی دوستم جومی^۳، که یک سال از من بزرگ تر است و همیشه دلش می خواهد برای من رئیس بازی